



مقاومت در فضای مجازی

فداکاری در نهایت درجه خود



ترانه‌ای مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس در گزارشی از عملیات «کربلای یک» نوشت: حوالی ظهر روز دوشنبه ۱۶ تیر ۱۳۶۵ (روز هفتم عملیات) بار دیگر مواضع لشکر ۲۷ زیر آتش شدید دشمن قرار می‌گیرد و متعاقب آن، نیروهای پیاده عراق که به نظر می‌رسد به استعداد یک تیپ باشند، تظاهر به تک می‌کنند. لشکر ۲۷ که بار دیگر در یک عمل انجام شده قرار گرفته است، تمام انرژی خود را برای مقابله و دفع باتک دشمن به کار می‌برد. رزمندگان گردان کمیل بااستعداد ۷۰ رزمنده در نهایت ایثارگری مقاومت می‌کنند. از جنگ دو طرف در سخت‌ترین و طاقت‌فرساترین موقعیت زمانی به لحاظ گرمای شدید هوا و تشنگی، دو ساعت و نیم است که می‌گذرد. فضای منطقه را دود و آتش و هیاهوی مداوم گلوله‌های تیربارها و مسلسل‌ها و به‌خصوص انفجار گلوله‌های توپ پرکرده است. هر چه عملیات به طول می‌انجامد، رمق دو طرف بیش‌تر کاهش می‌یابد. باگذشت سه ساعت، اکنون بیش‌تر صدای انفجار مهیب گلوله‌های توپ و خمپاره است که به گوش می‌رسد. در این هنگام فرماندهی تیپ ۷۱ عراق به پشتیبانی گردان نوبخانه خود رفته و به ستاد اعلام می‌کند تا تکلیف را برای جلو رفتن یا عقب‌نشینی مشخص کنند، چراکه تعداد زیادی از نیروها کشته و با زخمی‌شدن و فرماندهان گروهان‌ها و دسته‌های بی‌دری تقاضای آب و آذوقه دارند.

آن‌ها به‌شدت در سختی و تنگنا به سر می‌برند. البته تلاش‌هایی برای رفع این مشکل انجام می‌شود، اما خودروهای حامل آب و آذوقه بر اثر آتش سسنگین نیروهای ایرانی منهدم شده‌اند و شدت عطش و تشنگی نیروها به حدی رسیده که برخی فرماندهان به مقام ارشد خود در قرارگاه اعلام کرده‌اند در صورت تأخیر در ارسال نیازها، ناچار عقب‌نشینی می‌کنند. در جبهه خودی نیز وضع بهتر از این نیست. تنها وجه تمایز رزمندگان با نیروهای عراقی، ریشه‌های اعتقادی‌شان در مبارزه با نیروهای اشفناگر و روحیه فداکاری و ایثارشان در برابر دشمن است. جلوه این فداکاری در زمان نبرد و هنگامی‌که رزمندگان عطش شدید دارند، کلاماً مشهود است. یعنی زمانی که قمقمه‌های آنان خالی است و همه تشنه‌اند؛ فقط یکی از رزمندگان در قمقمه‌اش کمی آب هست که آن را به دیگری می‌دهد و از نیز به دیگری و...

عباس پورمحمدی (از رزمندگان حاضر در این عملیات) در تشریح این وضعیت می‌گوید:

همه تشنه بودند. یکی از هم‌زمان، چون تشنگی بسیار زیاد دوستان را شاهد بود، آب را نمی‌خورد و به دیگران تعارف می‌کند. بچه‌ها ردیف به روی زمین نشسته بودند. اولی قمقمه را از دست او گرفت، اما نیشامید. آن را به هم‌زمان دیگر تعارف کرد او هم آب نخورد و به دوست دیگری که کنار او قرار داشت، داد. باور نمی‌شد در این هوای گرم و با شدت عطش، کسی در فکر خود نیست. قرار بر این شد هر کس جرعه‌ای آب بیاشامد و آن را به نفر بعدی بدهد. باور کنید از ترس این‌که مبادا آب به همه بچه‌ها نرسد، قمقمه به دست هر کسی که می‌رسد، فقط لبان خود را ت می‌کزد؛ اندکی آب می‌چشید و بعد به نفر بعدی می‌داد. قمقمه آب به آخرین نفر رسید، اما هنوز آب به‌اندازه چند نفر دیگر در داخل آن بود. آب اندک قمقمه را ۱۰ تا ۱۵ نفر از بچه‌ها می‌خوردند، ولی آن‌قدر بااحتیاط که از مقدار آن کم نمی‌شد. در این زمان به‌خوبی مشاهده کردم که ایثار در اوج لحظه امکان ایستاده است و فداکاری در نهایت درجه خود میان دوستان می‌درخشید. سرانجام این تهاجم متجاوزان که پنج ساعت ادامه یافته است، بر اثر جسارت و مقاومت سرسخانه رزمندگان به شکست انجامید.



با دست مجروح لباس‌های مادرش را شست!



یک بار هم نشد حرمت موی سفید ما را بشکنند یا بی‌سوادی ما را به رخمان بکشد. هر وقت وارد اتاق می‌شدم، نیم‌خیز هم که شده از جاش بلند می‌شد. اگر بیست بار هم می‌رفتم و می‌آمدم بلند می‌شد. می‌گفت: علی جان، من که غریبه نیستم، مادرِ تُم؟ چرا این‌قدر به خودت رحمت می‌دی؟ می‌گفت: احترام به والدین، دستور خداست. یک روز که خانه نبودم، از جبهه آمده بود. دیده بود که مشت لباس نشسته گوشه حیاطه، همه را شسته بود و انداخته بود روی بدن. وقتی رسیدم بهش گفتم: الهی بمیرم برات مادر، تو با به دست، چطور می‌این همه لباس رو شستی؟! گفت: اگه دو دست هم نداشتم، باز هم وجدانم قبول نمی‌کرد من این‌جا باشم و تو زحمت شستن لباس‌ها را بکشی!

روایتی از مادر شهید علی ماهانی – منبع: کتاب نماز، ولایت و والدین

روایت صد ثانیه ای

خیانت خائنین

احمدسوداگر گفته بود:

روز سوم جنگ بود(۱۳۵۷/۷). توی دهلیز تاکان آماده گلوله گذاری و شلیک شدم، پس از گلوله گذاری و شلیک توپچی، به جای انفجار خرج و پرتاب گلوله، صدای خفیفی از سمت کولاس^(۱) بلند شد. این صدا صدای خرج گلوله نبود، بلکه صدای چاشنی بود و توپ عمل نمی‌کرد. کولاس را باز کردم و خرج را بیرون کشیدم. متوجه شدم همه خرج‌ها آموزشی هستند. ماتم زده شدم. خرج‌هایی که به آمادگاه گردان ۲۴۶۴لشکر ۹۲ رهی اهواز فرستاده بودند همه آموزشی بودند. پارچه‌ای که روی گلوله‌ها کشیده بودند و مارک رویش جنگی بود ولی خرج‌ها همه آموزشی بود که به ما واگذار کرده بودند. پرسیدم؛

– چرا این‌ها را به ما داده‌اند؟
توطئه دیگری درکار بود. ارتشی‌های حاضر در آنجا مات و مبهوت مانده بودند و از شدت خیانت خائنین گریه می‌کردند.

موضوع : شهید احمد سوداگر
منبع: بابایی گلعلی، نبردهای جنوب اهواز، پژوهشکده علوم و معارف دفاع مقدس، چاپ تهران، انتشارات لوح محفوظ، ۱۳۸۶ص ۵۴-۵۷)
بازنویسی: ابوالقاسم محمدزاده

۱- دستگاهی که از آن برای بستن عقب توپ پس از قرار دادن گلوله در درون لوله استفاده می‌شود.

یک شهید، یک خاطره

نمی‌خواهم فرزندم را ببینم!

مریم عرفانیان

قبل از اینکه بخواهد به جبهه برود، گفت:

– «فهمه (دخترم) رو به خونه مادرت ببر.»

از علاقه‌اش به دخترمان باخبر بودم، دوباره گفتم: «چون طلاق ندارم فهمیه موقع خداحافظی تو ی چهره‌ام نگاه کنه و نگاهش برای همیشه در ذهنم بمونه.» می‌دانستم دل کندن از فرزندمان چقدر برایش سخت است؛ برای همین فهمیه را به خانه مادرم بردم.

وقت خداحافظی گفت: «این آخرین دیدارمان است.»

مهدی رفت و من هیچ وقت نفهمیدم چگونه از فرزندمان دل کند؟

خاطرهای از شهید مهدی هنرور باوجدان
راوی: همسر شهید

که ۶۶ نفر از آنها کودک بودند، تنها به این دلیل که هواپیمایشان «به اشتباه» هواپیمایی جنگنده شناسایی شده بود، کشته می‌شوند. – جا دارد در این‌جا مقایسه‌ای کنیم؛ برخورد مجامع بین‌المللی را با واقعـه پرواز هواپیمای اوکراینی در تهران را که پس از ماجرای شهادت حاج قاسم و در حمله به عین‌الاسد مورد اصابت قرار گرفت و هنوز که هنوز است این پرونده چه در داخل ایران توسط محاکم قضایی و چه آنکه در سطوح و ابعاد مختلف خارجی در حال پیگیری است.

گرچه ویلیام سسی راجرز به مدال‌های خود رسید؛ اما تاکنون هیچ‌کس از او نپرسیده که حالا که هواپما را اشتباه زد، چرا لاله برای نجات بازماندگان بی‌گناه احتمالی اقدامی نکردی؟! اما

خلیان معرفی‌ شده بود در نهایت تصمیمی گرفت که کسی باور نمی‌کرد؛ تصمیمی که هر دیده منصفی می‌تواند بگوید این تصمیم، تصمیم بسیار، بسیار ضد انسانی و ضد اخلاقی، حتی برای جنگ بوده که با آن تصمیم، خلیج‌فارس را با خون مسافران پرواز ۶۵۵ سـرخ کرد و پرواز ۶۵۵ در نهایت مظلومیت برای همیشه در تاریخ باقی ماند. او به آنچه می‌خواست و دوست داشت رسید و بالاخره در سال ۱۹۹۰ ناخدا ویل راجرز مدال لژیون لیاقت را از دستان جورج هربرت واکر بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا– به‌خاطر رفتار بسیار شایسته و انجام خدمات برجسته بین تاریخ‌آوریل ۱۹۸۷ تا مه ۱۹۸۹ به عنوان افسر فرمانده ناو وینسنس– دریافت کرد. راجرز در

بود و بی‌خبر از آنچه در خلیج‌فارس در شرف وقوع است؛ مسافرانی که از خانواده‌های خود خداحافظی کرده بودند؛ شاد و پرهیجان به قصد سفری متفاوت سوار بر هواپیمای ایران ایر، با شماره پرواز ۶۵۵ و با شناسه IR۶۵۵ می‌شوند و خلبان به همراه ۱۵ نفر خدمه که جمعا ۱۶ نفر می‌شدند، مطابق معمول سفرهای دیگر، به ۲۷۵ مسافر تازه‌وارد به هواپیما، خوشامد می‌گوید تا سفری خاص، آغاز شود. در میان مسافران و خدمه ۲۵۴ نفر ایرانی و مابقی از کشورهای هند، پاکستان، امارات، یوگسلاوی و ایتالیا حضور داشتند که هر کدام به قصدی عازم دبی بودند و خلبان می‌دانست که باید با خدا نجوا کند. او مثل همه خلبان‌های دیگر همیشه پیش از شروع سفر مناجاتی کوتاه با خدا

گرفته‌اش از بیرون بودند که در کنار عوامل داخلی تلاش مضاعف داشتند تا ایران را به سمت قبول قطعنامه پیش‌بزنند؛ قطعنامه‌ای که حدود یکسال قبل مطرح شده بود؛ یعنی سال ۱۳۶۶. آمریکا مستقیم وارد جنگ شد و با قایق‌های ایرانی حاضر در خلیج‌فارس به مقابله پرداخت؛ این را خودشان می‌گویند: بر اساس گزارش نیروی دریایی آمریکا، در بامداد روز حادثه، دو فروند از کشتی‌های جنگی آمریکا یعنی ناو یواس‌اس وینسنس و ناوچه یواس‌اس مانگومری با قایق‌های توپدار ایرانی درگیر می‌شوند و دو طرف به تبادل آتش می‌پردازند. –راستش همین اذعان نیروی دریای آمریکا گویای شجاعت و دلیری و ایمان بچه‌های ایران بوده که

حادثه‌ها پایان نیستند. حادثه‌ها، آغاز یک شرح دیگر از تقویم می‌شوند. تقویم– را مرور می‌کنم. باید بنویسم. اما چگونه؟ این باور سخت است که قاب عکسی از بی‌نهایت پر شده باشد. از همه بی‌نهایت‌های ممکن برای احساس، یا برای درک. یا حتی برای یک جنگ! بی‌نهایت‌هایی پر از عاطفه و مهر، بی‌نهایت‌هایی پر از معصومیت کودکانه، بی‌نهایت‌هایی پر از امید به زندگی، بی‌نهایت‌هایی پر از وصل و وصال. و بی‌نهایت‌هایی حتی برای هجران، بی‌نهایت‌هایی برای رفتن. بی‌نهایت‌هایی برای عبور از گذشته‌های دور یا نزدیک و بی‌نهایت‌هایی که حالا، فقط گاهی کلمه می‌شوند و می‌خواهند سینه هر آنچه از درد هست را در هر صفحه از تاریخ بشکافند.

دیده در مقابل قالب عکس و سینه در اندوه توصیف درد، به بهت رسیده‌اند و آن «بی‌نهایت‌ها» تک به تک حالا مرور می‌شوند تا که تابستان گرم، شاید کمی نبار از این غم بگیرد؛ اما غواصانی که آن روز گرم رفته بودند؛ تنشان چسبیده به پاره‌های تن عزیزان میهن شده بود و بی‌وقفه می‌گریستند و شرحی خلیج‌فارس، شوری اشک چشم آنها را از شوری آب دریا به هیچ‌وجه نمی‌توانست تشخیص بدهد.

هوا گرم بود و پیکرها روی آب، شناور به هر سو که موج می‌رفت در حرکت بودند؛ اما گویا نمی‌خواستند که از آب وطن جدا شوند– شاید موج‌ها هم می‌دانستند که در این ورطه باید به سمتی بروند که نامش ایران است– کسی چه می‌داند! احتمالا در لحظه‌های آخری که یکی از مسافران برای همیشه می‌خواسته از این سرزمین مهاجرت کند؛ در دل، مادری یا پدری یا در گوشه‌ای، عاشقی دل‌شکسته دعا کرده که او تروود و یا نشود؛ اما شد، آنچه نباید می‌شد.

هشت سال بود که جنگ بود و دشمن که از گرگ درنده بیابان نیز بدتر شده بود؛ وقتی روی زمین زورش به شجاع‌دان ایرانی نرسید؛ کار را به دریا و آسمان کشاند. کار گره خورده بود. دشمن، ازدهای هفت سر بود. هر سرش را که می‌زدیم

پرواز با شماره ۶۵۵تابی‌نهایت

ا عزیزالله محمدی(امتدادجو) |

به جای یک سر، هفت سر دیگر درمی‌آورد. هر لشکری که از آنها نابود می‌شد، چند لشکر جایش را می‌گرفت. هواپیماهای شرقی را می‌زدیم، هواپیماهای غربی جایش را پر می‌کرد. یک تانک که می‌زدیم، گردانی از تانک روبرویمان سبـز می‌شد. هر کجا هم که کم می‌آورد انسانیت را فراموش می‌کرد و یا موشک بر سر مردم شهرها می‌ریخت و یا خردل و گاز و شیمیایی می‌زد و اصلا قاعده‌ای برای جنگ قائل نبوده؛ اما چه پاک! غیرت و شجاعت و نجابت و سماجت رزمنده‌ها برای پیروزی چیزی نبود که با دار و ندار دشمن قابل مقایسه باشد. آنها آسمانی می‌اندیشیدند و زمین در مقیاس خودش با همه آنچه داشت، محلی برای عروج آنها بود. آنها مرگ را به هم‌اوردی خوش می‌طبلیدند و هر که از میله‌های باقی مانده بود در حسرت دیدار یاران عزیزتر از جان سفر کرده، شبانه‌روز می‌گریست.

هر چه بود؛ همه مأمور به تکلیف بودند؛ امام هم این را گفته بودند: «همه ما مأمور به تکلیف هستیم و وظیفه‌ایم نه مأمور به نتیجه»؛ با وجود همه ابهامات، اما در پس ایمان و یقین و تلاش و همدلی و وحدت، نتیجه نیز روشن بود. «جنگ جنگ؛ تا پیروزی». شمعاری که «نتیجه» را در برداشت و قرار نبود تا زمانی که پیروزی حاصل نشده جنگ پایان ببپذیرد.

صدام که در دام خودخواسته و احمقانه جنگ فرو افتاده بود، به هر وسیله‌ای و به هر حرهای چسنگ می‌زد تا از مجازاتی که ایران برایش در نظر گرفته بود فرار کند و چون به نتایجی از عهده کار نبرایمد؛ دوباره سرشسته کار را به ارباب وحشی‌تر از خودش سپرد؛ آمریکا می‌دانست که دیگری صدام نمی‌تواند این باشد؛ که باید باشد. جنگ روی دیگری به خودش گرفت و نامش شد؛ جنگ نفتکش‌ها.

صدام با برانگیختن حس ناسیونالیستی بعضی کشورها، رو به جمع‌آوری کمک‌های مالی از قبل فروش نفت آورده بود و با همان پول‌ها سلاح و تجهیزات مکرر برای میدان رزم با ایران می‌خرید و از سویی تلاش داشت شریان اقتصادی ایران را با نامر جلوه دادن منطقه از بین ببرد.

آمریکا قیم‌مایانه آمده بود تا از تجارت نفت به هر نحو که شده در منطقه حفاظت کند و می‌خواست ایران نیز از قوانین تعیین شده او برای معرفی هواپیماها به ناوهایش تبعیت کند. شرایط طـوری نبود که بتوان در چند جبهه جنگید؛ اما هر چه باشد، خلیج‌فارس خانه ما است و نمی‌توان تمام و کمال، اختیار را به آنهاپی که از اطراف خلیج خوک‌ها آمده‌اند سپرد.

درگیری مستقیم و نبرد نظامی با صدام از یک سو و مقابله‌های دیپلماتیک در مجامع بین‌المللی که با دوگانگی رفتار سازمان‌های مثلا مللی روهرو بودیم. از سویی و حضور تنش‌آفرین ناوهای آمریکایی نیز از سویی دیگر، اضلاع مثلثی شکل

حالی این مدال لیاقت را دریافت می‌کرد که در

مراسم تجلیلش هیچ اشاره‌ای به سرتگون کردن پرواز ۶۵۵ ایران ایر نشد؛ اما وجدان‌های بیدار، تصاویر پخش شده از اجساد مسافران را چگونه می‌توانند فراموش کنند؛ خواه راجرز یا راجرزها به آن اشاره کنند یا که خوا، خود را به حقارت در نفهمیدن و ندیدن برزنند.

برغم ادعاهای اولیه آمریکا مبنی بر درگیری قایق‌های ایرانی با ناوهای آمریکایی، بعدها ثابت شد که این درگیری در آب‌های ایران بوده و آمریکا با تجاوز به آب‌های سرزمینی ایران اقدام به انهدام قایق‌های ایرانی کرده است و بعد از آن نیز با نظر به ترس از پاسخ قطعی یا احتمالی نظامی و هوایی ایران، راجرز با ناو وینسنس حادثه‌ای هولناک را رقم می‌زند.

هم‌زمان با درگیری قایق‌های ایرانی و ناو وینسنس در خلیج‌فارس، ایرباس مسافربری ایران، فرودگاه بندرعباس را حدود نیم ساعت دیرتر از زمان برنامه‌ریزی شده برای پرواز، ترک می‌کند. مسافران در حال و هوای پرواز خود هستند و نوزادی شیرخوار خود را به سینه مادر چسبانده، جوانی در حال طرح‌ریزی برای آینده خود است، زوجه عاشق به گفت‌وگوی عاشقانه مشغولند و خدمه نیز هر تلاشی که لازم است را می‌کنند تا مسافران احساس امنیت و راحتی داشته باشند.

خلیان اما به شدت مشغول کار خود است و گویا موضوعاتی را متوجه شده. لحظه‌ها تنگ و سخت می‌شود؛ لحظاتی بیش نیست که هواپیما از باند فرودگاه بندرعباس بلند شده و در آسمان خلیج‌فارس به پرواز درآمده. خبرگزاری‌ها برای

توصیف این لحظه‌ها در داخل وینسنس چنین نوشتند: ویلیام سسی راجرز، روی ناو وینسنس اطلاعاتی را دریافت می‌کند مبنی بر اینکه یک هواپیما ناشناس که از سوی رادارها شناسایی شده است، به تماس‌ها و هشدارها پاسخ نمی‌دهد. به او همچنین گفته شده بود که احتمال دارد این هواپیما، یک جنگنده F-۱۴ ایران باشد. این ناو همچنین ادعا کرد که هواپیما به تدریج ارتفاع خود را کم کرده و در مسیر عادی خود نیز نبوده که بعدها ثابت شد چنین ادعاهایی واقعیت نداشته است.

و آن اتفاق، و آن بی‌نهایت، و آن درد و آن لحظه در ساعت ۱۰:۲۲ بود. ناو جنگی وینسنس آمریکا که به حریم آب‌های ایران وارد شده بود، به دستور ناخدا ویلیام راجرز، فرمانده ناو، موشک استاندارد ۲ را به سوی پرواز ۶۵۵ شلیک کرد. صدایی در داخل هواپیما پیچید. وحشت سرتاسر وجود مسافران را در لحظه‌ای فرا گرفت. فریادهای بلند شد و در لحظه‌ای ناشناس و غریب و تاریک و عمیق، مسافران، خودشان را در بی‌نهایت دیدند. هواپیما از صفحه رادارهای زمینی محو شده و در آب‌های خلیج‌فارس سقوط کرد. با عدم اطلاع از سرنوشت هواپیما، برج مراقبت فرودگاه بندرعباس، در تماس با دبی، پیگیر سرنوشت پرواز ۶۵۵ شد، ولی آنها نیز اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. چشمه‌ها نگران بر صفحه‌مانیتور را و قلب‌ها در تپشی پراضطراب و دست‌ها لرزان و کلام‌ها بریده بریده به هر سو در خبرگزاری‌ها پراکنده می‌شوند– مثل تن مسافران پرواز ۶۵۵ ایران ایر در تب داغ تیر ۱۳۶۷– بلافاصله پس از این واقعه مقامات آمریکایی اعلام کردند که یک فروند هواپیمای اف ۱۴– جمهوری اسلامی ایران را مورد هدف قرار داده‌اند؛ چه حتماتی! رسانه‌هایشان نیز همسو خیر را پررنگ و برجسته می‌کنند.

پس از سقوط این هواپیما، هیچ کدام از کشتی‌های آمریکایی حاضر در منطقه اقدامی برای جست‌وجوی بازماندگان و نجات این‌ها نمی‌کنند و بیش از ۲۹۰ سرنشین این هواپیما